

# حکایت و شکایت

...از ژرفنای جان

www.ketab.ir

اسماعیل ابراهیمی

|                         |                                                            |
|-------------------------|------------------------------------------------------------|
| سرشناسه                 | : ابراهیمی، اسماعیل، ۱۳۳۴-                                 |
| عنوان و نام پدیدآور     | : حکایت و شکایت ... از ژرفنای جان/<br>اسماعیل ابراهیمی.    |
| مشخصات نشر              | : تهران: آرنا، ۱۴۰۰.                                       |
| مشخصات ظاهری            | : ۳۵۱ص.                                                    |
| شابک                    | : 978-622-291-088-4                                        |
| وضعیت فهرست نویسی       | : فیبا                                                     |
| موضوع                   | : ابراهیمی، اسماعیل، ۱۳۳۴- -- یادداشت‌ها،<br>طرح‌ها و غیره |
| موضوع                   | : یادداشت‌ها<br>Notebooks                                  |
| رده بندی کنگره          | : ۸۳۳۲PIR                                                  |
| رده بندی دیویی          | : ۳۶۲/۸۴۸                                                  |
| شماره کتابشناسی ملی     | : ۸۵۶۷۳۸۷                                                  |
| اطلاعات رکورد کتابشناسی | : فیبا                                                     |



نشر آرنا

---

|         |                                   |
|---------|-----------------------------------|
| عنوان   | : حکایت و شکایت ... از ژرفنای جان |
| نویسنده | : اسماعیل ابراهیمی                |
| ناشر    | : آرنا                            |
| چاپ     | : اول ۱۴۰۰                        |
| شمارگان | : ۵۰۰ نسخه      قیمت: ۸۴۰۰۰ تومان |
| شابک    | : ۹۷۸-۶۲۲-۲۹۱-۰۸۸-۴               |

---

www.arnapub.com

## فهرست

|                           |     |
|---------------------------|-----|
| پیش درآمد                 | ۹   |
| پاره یکم: شخصیات          | ۱۵  |
| یکم - ۱: دغدغه های همیشگی | ۱۷  |
| هنرمندانه زیستن           | ۱۹  |
| زیانکاری                  | ۲۱  |
| حیرانی ۱                  | ۲۳  |
| حیرانی ۲                  | ۲۷  |
| حیوانی                    | ۳۲  |
| جسمانی ۱                  | ۳۸  |
| حیرانی ۳                  | ۴۴  |
| شرح حال!                  | ۵۰  |
| جسمانی ۲                  | ۶۳  |
| حیرانی ۴                  | ۶۷  |
| حیرانی ۵                  | ۷۱  |
| تاملاتی در باره مرگ: ۱    | ۷۵  |
| تاملاتی در باره مرگ: ۲    | ۸۳  |
| تاملاتی در باره مرگ: ۳    | ۹۱  |
| تاملاتی در باره مرگ: ۴    | ۹۷  |
| حیرانی ۶                  | ۱۰۲ |

|          |                                     |
|----------|-------------------------------------|
| ۱۰۸..... | حیرانی ۷.....                       |
| ۱۱۳..... | یکم - ۲: سربازی.....                |
| ۱۱۵..... | شروع.....                           |
| ۱۲۱..... | دوره نخست: آموزش نظامی مقدماتی..... |
| ۱۲۸..... | دوره دوم: آموزش تخصصی.....          |
| ۱۳۳..... | دوره سوم: خدمت رسمی.....            |
| ۱۵۵..... | یکم - ۳: ازدواج.....                |
| ۱۵۷..... | رویان.....                          |
| ۱۶۰..... | نوزاد.....                          |
| ۱۶۴..... | کودک.....                           |
| ۱۶۷..... | نوجوانی.....                        |
| ۱۶۹..... | جوانی.....                          |
| ۱۷۲..... | در باره شرایط همسرا.....            |
| ۱۸۰..... | خواستگاری.....                      |
| ۱۸۴..... | درنگ!.....                          |
| ۱۹۱..... | پاره دوم: اربعینیات.....            |
| ۱۹۳..... | آغاز.....                           |
| ۱۹۸..... | انسان؟.....                         |
| ۲۰۶..... | حادثه.....                          |
| ۲۰۹..... | نوشتن، چرا؟.....                    |
| ۲۱۵..... | پیرمرد!.....                        |
| ۲۲۳..... | گنج ۱.....                          |
| ۲۲۹..... | مرگ اختیاری!.....                   |
| ۲۳۲..... | گنج ۲.....                          |
| ۲۳۹..... | اضطراب.....                         |
| ۲۴۸..... | گسل های شناختی.....                 |

## پیش در آمد

در سال ۱۳۴۴ هـ روستای بسیار کوچک شهسوارلو، از توابع شهرستان خلخال، در استان اردبیل دنیا آمد. این روستا، از همه امکانات تازه زندگی، بی بهره بود. نه از آب لوله کشی و بهداشتی، خبری بود؛ نه از گاز کشی، نه از برق، نه از هر گونه وسیله مخابراتی حتی تلگراف و یا پست خانه، نه از پزشک و درمانگاه و نه از مدرسه و نه حتی از مسجد و مکتب خانه! مردم به طریق هزاران سال پیش، می زیستند. گویا در آنجا، زمان، ایستاده بود.

اما، کم کم تغییراتی پدید آمد. شش ساله بودم که با همیاری مردم، مسجد ساخته شد. در هفت سالگی، با گروه کوچکی از هم سالان خود، در روستای مجاور، به مدرسه رفتم. در همان سال، بطور جهشی از کلاس اول، به دوم رفتم. سال بعد، نخستین آموزگار از سپاه دانش، به ده ما نیز آمد. در پستوی خانه ای، به درس خواندن مشغول شدیم و من کلاس سوم بودم. در همین هنگام، به همت خود مردم، سنگ بنای مدرسه نیز گذاشته شد. ولی با آغاز سال تحصیلی

تازه، من دیگر، در آنجا نبودم.

من از خردسالی، حافظه قوی و ذهن حساس و جوینده، داشتم. گفته ها و شنیده ها را با سرعت می آموختم. این تیزی و توجه سبب شد که خوشی ها و ناخوشی ها، شادی ها و غم ها و بطور کلی، رویدادهای زندگی را، همواره با توجه بیشتر و حساسیت بالایی، ارزیابی کرده و به آنها واکنش نشان بدهم.

اگر در میان کودکان بودم، اگر در جمع بزرگترها بودم، اگر پای صحبت پدر و مادر بودم، یا در مدرسه، یا پای منبر، یا بعدها که نونهال و نوجوان شدم و دسترسی به برنامه های رادیو پیدا کردم و یا کتاب و روزنامه و... همگی را آگاه و ناخودآگاه می بلعیدم و در باره آنها می اندیشیدم و به داوری می نشستم: در یک کلمه بی خیال و آسوده نبودم.

رفته رفته، همینطور که بزرگ می شدم و رشد می کردم، کتابهای بسیاری می خواندم؛ بویژه از چهارم دبستان که همراه خانواده، به تهران آمدم و به کتابخانه، دسترسی پیدا کردم؛ جلسه های مذهبی، سخنرانی ها، اخبار، آموزگاران، برنامه های رادیویی، بویژه برنامه های نمایشی آن، داستان سرایی، نقالی و شاهنامه خوانی و قصه گویی و... دنیای کودکی مرا، لبریز و پر بار می ساختند.

با آغاز سال تحصیلی، در سال هزار و سیصد و پنجاه و شش، کودکی دوازده ساله بودم که کم کم زمزمه های انقلاب فراگیر شد و آموزگاران بسیاری، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، چپ و راست، در کنار آموزش های

رسمی، بطور گسترده به ترویج و تبلیغ مرام های خود نیز، پرداختند و از آن زمان ذهن جستجوگر و حساس من، انگیزه و نیروی تازه ای یافت و با شور و علاقه بسیار، به مطالعه و بررسی دیدگاه ها و رویدادهای گوناگون پرداخت... از آن زمان، می توان گفت که آرام و قرار از من ربوده شد و برای خودم آرمانها و هدفهای گوناگونی، تعیین و تعریف کردم و در راه تحقق آنها کوشیدم؛ بی آنکه از آموزش ها و راهنمایی های حرفه ای بهره مند گردم. از جمله این علاقمندیها، می توانم به گروه گسترده ای از مهارت ها و دانش ها، اشاره کنم:

می خواستم به کسب مقام مهندسی در یکی از رشته های مورد علاقه ام نائل شوم، تا به اصطلاح آن دوران، نان دانی خود را از سایر علاقمندی ها، جدا سازم تا مبادا، به خاطر پاره ای نان، شرافت و آزادگی خود را گرو بگذارم و این از آموزه های انقلابی آن دوران، بویژه روشنفکران مسئولیت مدار بود!

می خواستم، کسب معلومات دینی را از مبادی رسمی تا دستیابی به درجه اجتهاد، ادامه دهم، تا بهتر بتوانم به ملت و کشورم خدمت کنم.

می خواستم فیلسوف، سیاستمدار، ادیب، شاعر، نویسنده، مورخ و پژوهشگری باشم که منشور وجودش را، از زوایای مختلف، در برابر پرتوهای زندگانی قرار می دهد و رنگارنگ، خبرها و گزارش ها، برای مردمان، به ارمغان می آورد.

گذشت... سالها گذشت و من افتان و خیزان، سرگردان و حیران، استوار و لرزان، گسسته و پیوسته، در این راه گام برداشتم و کوشیدم.